منوچهر جمالی

در فرهنگ ایران
انسانها باهم ، برابرند
چون بُنِ هر انسانی، بهمن و ایرج(ارتا) است

نظام جمهوری ، خالص ترین شکل گیری
اصلِ برابری انسانها ست
واوج جنبش دموکراسی (حکومت ملت بر ملت) است
چنین نظامی در ایران ، « شهرِ خرّم » خوانده میشد

فرهنگ ایران ،سرمشقها یا به اصطلاحی بهتر ،« پیش نگاره » هائی آفریده است که آیندگان همیشه به آن مینگرند و از آن نیرو میگیرند، و از آنها ، همیشه به جنبشهای نوین انگیخته میشوند . فرهنگ ، در تصاویری مانند ایرج و فریدون و جم ، کارها و اندیشه هائی را بنام کارها و اندیشه های« بزرگ» میستاید، که در تجربه های ملی، از واقعیتهای تلخ و ناگوار تاریخشان ، بدست آورده است . این کارها و اندیشه های بزرگ ، نخست در اشخاص گوناگون ، آغاز به پیدایش کرده بوده است ، ولی این ملت است که این پدیده های ناخالص و ناگهانی و آمیخته را، در خلوصش شناخته، و آنهارا در تصاویر خود ، بطور خالص و یکدست ، تثبت کرده و دوام بخشیده، و به آنها ، شکل خدائی یا پهلوانی یا شاهی داده ا ست، تا مقدس و معتبرو متعالی ساخته شوند . ملت ، این کردارها و اندیشه را، از افراد واقعی یا تاریخی ، بریده و گسسته است ، و نا آمیخته، به صورت یک شخص قهرمانی یا خدا، در آورده است . از این پس ، همه، درآن « صورت» ، ارزشهائی را که

مدار زندگی اجتماعی و سیاسی خود میشمارند ، می بینند، و غایت خویشتن را در آن صورت ، میستایند . ایرج در شاهنامه، صورتیست که ملت ایران در آن ، چهره خود را میدیده است . ایرج که اِ رِ ز erez باشد ، همان « ارتا » یا « اردا » است که دارای سه چهره گوناگونست : یکی اردیبهشت و دیگری فروردین که « ارتا فرورد » باشد و سومی ، ارت یا ارد که در اوستا « اشی ونگهو » خوانده میشود که « اشی بِه » باشد . شناخت فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران ، از راه روایات زرتشتی ، به کلی مارا گمراه میسازد . تصاویری که الهیات زرتشتی از خدایان ایران میکشد ، تصاویر اصیل خدایان ایران نیست . خدایان ایران را الهیات زرتشتی ، به گونه ای تغییر شکل داده است که با اندیشه های آنها سازگار باشد . روایت زرتشتی، از « ارتا » ، وارونه سازی فرهنگ اصیل ایرانست .چون الهیات زرتشتی ، میکوشید که « ارتا » را از مقامش بیندازد، تا جا برای اولویت مقامِ اهورامزدا باز کند . از اینجاست که در بندهشن (بخش یازدهم ، پاره ۱۶۸) میآید که « نخست خدائی را به هرمزد ، اردیبهشت داد » .در فرهنگ ایران ، بت شکنی و طرد و تبعید خدایان به شیوه اسلام ، جزو توّحش شمرده میشد . همین که ارتا ، خدائی را نخست میان خدایان ، به اهورامزدا میدهد ، روش لطیف استعفا از مقام « ابر خدائی « اش هست . از این پس ، ارتا ، همکار، یا گماشته اهورا مزدا میگردد، وطبعا از اصالت انداخته میشود . با شناختن این شیوه رفتار میان خدایان ایرانی ، میتوان فرهنگ اصیل ایران را از نو ، بازسازی کرد . یکی از بزرگترین سندها که تصویر دیگری از روایات زرتشتی از «ارتا» به ما میدهد ، همین داستان ایرج در شاهنامه است . ایرج ، تصویر ز نخدائی و خرّمدینی ارتا ست . ایرج ، همان ارتا است، که در شاهنامه، شکل نرینه و شاهی پیدا کرده است . تبدیل داستان خدایان به داستان شاهان و پهلوانان ، یکی از رویدادهای متداول و عادیست . در متون پهلوی و در سنگنوشته های هخامنشیها ، ارتا ، خدای قانون و داد و حق و درستی است . ولی در فرهنگ اصیل ایران ، « بهمن» در هر انسانی ، بُنیست که تبدیل به « ارتا » میشود ، یا به عبارت دیگر ، ارتا ، از بهمن ، پیدایش می یابد . به عبارت ما ،« قانون و داد و حکومت و حق » ، تراوشِ « خرد سامانده و آغازگر و برگزیننده » همه انسانها هست . از آنجا که در هرانسانی ، این بهمن هست که تبدیل به ارتا میشود ، همه مردمان ، از دید سیاسی و حقوقی و اجتماعی، با هم برابرند . و از آنجا که بهمن ،« ارکه» ، یا خرد نظم دهنده و حکومتگرست، و ارتا ، اصل قانون گذاری و داد گریست ، این مفهوم ، دوپیآیند منطقی دارد . ۱-یکی آنکه همه حق

برگزیدن حکومت و نظام و حکومت را دارند و۲- دیگری آنکه خود، حق برگزیده شدن به حکومت و قضاوت را دارند . این « ایده ای » هست که بنیاد فرهنگ ایران است . خواه ناخواه ، این ایده ، مانع پیدایش حکومت پادشاهی در تاریخ بوده است . همچنین بر ضد دستگاه قدرت موبدی و آخوندی بوده است . مسلمست که ، این دو مرکز قدرت ، برضد این تصویر انسان و این ایده، برخاسته اند، و این ایده را مسخ و تحریف و دستکاری کرده اند . نکته ای که باید تشخیص داد اینست که میان پیدایش یک ایده، تا پیکریابی آن ایده ، در مفاهیم و سازمان و حقوق ، فاصله دراز زمانی هست . ایده لغو برده داری ، دو هزارسال پیش از آنکه اجراء شود ، از سوی رواقیون گفته شده بود . ایده برابری انسان در فرهنگ ایران ، که در ژرفای معنایش مستقیما به حکومت جمهوری میکشد ، پیشینه هزاره ها در ایران دارد . ولی قدرت ارتشی که برای نگهبانی امنیت ایران ، ضرورت حتمی جغرافیای سیاسی داشت ، در برابر واقعیت پذیری این اندیشه، ایستادگی میکرد . ایده مردم از حکومت ، در تضاد با واقعیت جغرافیائی و مقتضیاتش بود . فرهنگ ، غایات و آرمانهای ملت است که واقعیات را طبق آن تغییر شکل میدهد . فرهنگ ، تسلیم واقعیات نمیشود ، بلکه با شناخت واقعیات ، به آنها راستائی میدهد که به غایات و آرمانهایش برسند . فرهنگ ، نَفَس بسیار دراز دارد . بدونِ درک این تنش و کشاکش میان فرهنگ سیاسی ملت ، و واقعیت حکومت ، در رویدادهای تاریخی ، ما به تصویری غلط از ملت ایران میرسیم . اندیشه ژرف برابری در فرهنگ ایران ، برضد « وراثت مقام » در سیاست و ارتش و حقوق ودین و .... بود . ولی اندیشه « دوام امنیت » در ایران ، ایجاب میکرد که انتقال قدرت ، از یک شخص به شخص دیگر ، فوری و بیدرنگ انجام پذیرد . یک راه حل این مسئله ، ارثی ساختن قدرت بوده است . راه دیگر، آن بوده است که حاکم وقت ، شخص لایق و توانا را که در زمان حیاتش ، میشناسد ، یا بفرزندی برگزیند، یا برای جانشینی است توصیه کند . مانند کاری که کیخسرو که برای انتخاب لهراسب ، پس از خود،کرد(در شاهنامه) . در روم نیز این کار متداول بوده است . داستان فرّکیانی در اوستا (زامیاد یشت) که ویژه جمشید است ، بکلی برضد اندیشه موروثی بودن فرّ شاهیست . فرهنگ ایران ، فرّ کیانی یا جمشیدی را انفرادی میدانسته است که پیآیند کارهائی بوده است که انسان برای بهبود و پیشرفت اجتماع میکرده است . ولی مسئله ضرورت امنیت ، نیاز به « دوام حکومت » داشته است که نگذاشته است ، این فرهنگ ، واقعیت بیابد .

ایجاد فاصله زمانی ، میان شاهی که میرود و شاهی که خواهد آمد ، خطر برای یک حکومت بزرگ داشت، و کشمکش میان رقبا، تا پیدایش یک حاکم تازه ، به پارگی و شکاف حکومت میانجامید . ولی برغم این خطر ، نگهبانی ارتشی از یک حکومت بزرگ ، نیاز به انتخاب یک نابغه ارتشی داشت . این بود که شاه که در آغاز پیدایش اجتماعات بزرگ ، رئیس سپاه بود ، و از سپاهیان برگزیده میشد . با ارثی ساختن شاهی ، خطر بزرگ برای حکومت و اجتماع بزرگ ایران در زمانهای غیر عادی ایجاد میشد، چون وارثان تاج ، بندرت دارای نبوغ هستند ، چه نبوغ سیاسی (جهان آرائی) باشد و چه نبوغ نظامی . نبوغ، همیشه با آغازگری و ابتکار، پیوند دارد ،که فقط در مورد بنیادگذاران سلسله های شاهی ، صادقست . این نابغه است که یک کاری و اندیشه ای را آغاز میکند و بنیاد میگذارد، و ارث ، ضامن پیدایش « نابغه » نیست . نابغه ، نابغه نمیزاید . از اینجا بود که با ظهور دشمنی که نبوغ نظامی داشت (مانند اسکندر)، یا دشمنی که یک ایدئولوژی بیسابقه جهانگیری تازه داشت (مثل قوم عرب که ناگهان دردین اسلام پیدا کرد) ملت ، فاقد یک رهبر نظامی برجسته بود . این برگزیده شدن سپهبد که شاه میشد ، از سوی سپاهیان ، در شاهنامه چند نمونه مانده است . اینها رد پای برگزیدن شاهان از طرف ملت است . الهیات زرتشتی بویژه ، در این راه گام برداشت که با ارثی ساختن شاهی در خانواده گشتاسپ ، دوام حکومت زرتشتی را تضمین کند . فقط خانواده گشتاسپ ، مروّج دین زرتشتی بودند . الهیات زرتشتی بدینسان ـ حقانیت » به حکومتی میداد که ترویج دین زرتشتی را بکند، و دوام قدرت دین زرتشتی را تاءمین کند . یکی از بزرگترین مسئله های سیاسی در دوره ساسانی، همین مسئله بود که مبادا ، ایرانی دیگری از پیروان زنخدائی (خرمدینان = سیمرغیان ....) شاه بشود، و شاهی ، از خانواده زرتشتی ساسانی ، بیرون رود . شیعه دوازده امامی در اسلام ، در اثر نفوذ این اندیشه زرتشتیان پیدایش یافت ، و وارث این اندیشه حکومتی ودینی از زرتشتیان شد . به همین علت ، علمای دین در شیعه ، دارای همان قدرت موبدان زرتشتی شدند که در میان تسنن ، سابقه ندارد . از این رو بود که موبدان زرتشتی ، مانع زناشوئی آزرمیدخت شاه ایران ، با سپهبد خراسان ، فرّخ هرمز (پدر رستم فرّخزاد که یک خرمدین بود ، فرّخ نام دیگری همان خدای خرّم است) شدند ،و با توطئه اورا کشتند ، چون در این صورت ، حکومت ایران ، بدست خرمدینان میافتاده است . همین موبدان مانع آن شدند که بهرام چوبینه به شاهی برگزیده شود . همانسان ، کشتار مزدک و پیروانش ، بر

اساس بیم از همین بیرون رفتن قدرت از حکومت زرتشتی بود . قباد ، از سر، دلبسته به فرهنگ کهنسال ایران ، یعنی همان دین خرّم شدکه فرهنگ آزاد و دموکرات و سوسیال ایران بود . و به همین علت ، مزدک را تاءیید کرد ،و خواست که دخترش را به زنی به مزدک بد هد . در اینصورت فرزند مزدک و دختر قباد ، شاه ایران میشد که یک خرّم دین بود، و تلاش پانصد ساله موبدان درفرو انداختن حکومت اشکانی که خرمدین بودند ، بدینسان بر باد میرفت . از سوی دیگر ، انوشیروان ولایت عهدیش را از دست میداد . این بود که انوشیروان با همکاری با موبدان زرتشتی ، توطئه بزرگی کردند، و مزدک و پیروانش را کشتار کردند، و قباد را از حکومت برکنار ساختند تا از سر، حکومت زرتشتی در خانواده ساسانیان بماند . ولی همینکه انوشیروان به قدرت رسید ، خودش را هم شاه و هم موبد خواند و قدرت را از دست موبدان بیرون آورد . موبدانی که تاج را به او بخشیده بودند ، برای قدرت او خطرناک بودند .

چنین بود ناگاه نوشین روان همو بود شاه و همو پهلوان

همو بود جنگی وموبد همو همو هیربد بُد سپهبد همو

انوشیروان ، موبدی و سپهبدی را در شخص خود جمع کرد، و طبعا موبدان را با تردستی از قدرت انداخت . ولی بامرگش ، موبدان ، از سر کوشیدند که قدرت از دست رفته را تصرف کنند .ولی پسرش هرمز،که فاقد شخصیت انوشیروان بود ، برای مبارزه با موبدان که پس ازمرگ انوشیروان قدرتشان رو به افزونی میگذاشت ، دست به کشتار موبدان زد . مزدک ، یک جنبش تازه زا، در اثر تنگنای وضع اقتصادی و قحطی نبود ، بلکه زنخدایان ایران که به نامهای گوناگون نامیده میشدند ، سده ها پس از نابودی اشکانیان منتظر فرصتی برای سرنگون ساختن حکومت موبدان بودند . مزدک ، یکی از این جنبشها بود . سالار بزمهای دربار ساسانی ،« خرمباش» نامیده میشده است که نشان نفوذ آنها در دربار است . مسئله مزدک ، تبدیل به مسئله بزرگتری شده بود که مسئله بازگشت حکومت از خفقان آزادی حکومت زرتشتی، به حکومت خرمدینی که استوار بر آزادی دینی و نفی امتیاز طبقاتی و آزادی در انتخاب هر پیشه ای بود که ساسانیان آنرا منع میکردند . فردوسی ، پس از آوردن داستان مزدک ، در پایان میگوید که روایت دیگری نیز از مزدک هم هست و بسیار کوتاه اشاره به این موضوع میکند.

شنیدم دگرگونه از بخردی جهان دیده ای ، پیر گشته ردی

که این مزدک ازشاه ، دخترش خواست　　　همان شاهی و تاج و افسرش خواست

برای حل مسئله ارثی ساختن شاهی در یک خانواده ، موبدان « زناشوئی در خانواده » را مقدس ساختند . در حالیکه خرمدینان ، زناشوئی را حتا مقید به همدین بودن هم نمیکردند .چنانکه دیده میشود که زال، دختر مهراب کابلی را میگیرد که از دین دیگریست (دین میترائی= ضحاکی) و برغم اینکه همه موبدان برضد این زناشوئی هستند ، زال طبق پیشینه دین سیمرغی رفتار میکند و محبت را تابع محدودات دینی نمیسازد .زال ، دین سیمرغی داشت، و با رودابه زناشوئی میکند ، که دین ضحاکی یا میترائی داشته است و این دو دین کاملا ضد همند .

مسئله ارثی شدن مقام شاهی ، و مقامات حکومتی و دینی و قضائی ، برضد اصل برابری و برضد خرد ایرانی است که خویشکاریش در تصویر فرهنگ ایران از انسان ، « بر گزیدن » است، و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق در فرهنگ ایران ، استوار بر خردند . در فرهنگ ایران ، همه بدون استثناء فرزند بهروز و سیمرغ (بهرام + ارتا) هستند، و به همین علت ، این حق برابری که مستقیما از همگوهری با خدا ، شکافته شده ، از وراثت خانوادگی(از پدر و مادر) ، بی اعتبار و لغو ساخته نمیشود . بُن گوهر هر انسانی ، بهمن + ارتا است . این بُن ، برتر از وراثت خانوادگیست . انسان را از بُنش میشناسند، و به او ارج می نهند . « ارج » همان ایده کرامت انسان human dignity است که بنیاد حقوق بشر است . امروزه به غلط آنرا به « کرامت یا شرافت انسان » ، ترجمه میکنند که « مقامیست که الله به انسان ، کرامت میکند » . ارجمندی انسان ، بیان کرامت الله نیست ، بلکه بیان اینهمانی بُن انسان با « بهمن و ارتا = ایرج = ارجه = ارز » ست . به همین علت , چون انسان ، ارز بود ،« سرو» هم بود .ارز + ارژه + ارج = ایرج همه نامهای گوناگون همان « ارتا » هستند ، که نام سرو و صنوبر و انار هم هست که اینهمانی با ارتا داشته اند . انسان ، ارجمند(دارای ارج) است ، یعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه است ، چون بُنش که بهمن است ، تحول به ارتا (ماه) می یابد . اینست که با نرینه ساختن ایرج ، آنگاه زنش ، را « ماه آفرید » یعنی « بانو ماه = خانم ماه » میکنند . چنانکه در شاهنامه میآید که :

فریدون شبستان یکایک بگشت　　　برآن ماهرویان همه برگذشت

یکی خوب چهره پرستنده دید　　　کجا نام او بود « ماه آفرید»

که ایرج بدو مهر بسیار داشت   قضارا کنیزک ازو بار داشت

پسوند « آفرید » ، همان « آفریتی » است که به معنای زن و بانو است . در شاهنامه ، ماه آفرید و شنبلید و فرانک، دختران برزین هستند که هر سه با بهرام زناشوئی میکنند . این سه ، سه چهره ارتا است که سپس تبدیل به سه زنخدای هنر شده اند . انسان ، فرزند بهرام و ارتاست که اصل هنر (شعر + رقص + موسیقی) است .بُن هرانسانی ، آرمیتی + گوشورون + رام + ماه + بهمن است ،که به « آرمیتی + باد + بوی + خورشید + ارتا فرورد » تحول می یابد . این برابری گوهریست که برضد هر کونه امتیاز یابی ارثی و تبعیض ارثی است . ولی « بهمن و ارتا » را نمیتوان از متونی که موبدان دستکاری و تحریف کرده اند ، در اصالتشان شناخت . شاهنامه ، تصویر دیگری از ارتا را در تصویر ایرج ، نگاهداشته است، که روشنی دیگری به فرهنگ سیاسی ایران میاندازد . ایرج که « ارز » باشد ، همان « ارتا » هست که سه چهره گوناگون « ارتا واهیشت و ارتا فرورد و اشی ونگهو » را به خود میگیرد . اینست که ایرج در شاهنامه ، به ما نشان میدهد که مردم ایران ، در ارتا = ایرج ، ویژگیهای دیگری میشناخته اند که بدان فوق العاده دلبسته بودند . ایرج که همان « ارتا » هست ، دوچهره داد و مهر را ، هر چند متضاد باهمند ، آمیخته با هم داشته است . ایرج ، بکلی مفهوم « قصاص » را در تورات و قرآن طرد و نفی میکند . او برضد کشیدن شمشیر در برابر شمشیر ، برضد تجاوزگری در واکنش در برابر تجاوزگری است . او در برابر دشمنان که رزم میجویند ، او آشتی و مهر میجوید . او برای آشتی میان ملل و اقوام ، حاضر است که دست از قدرت و مالکیت و حاکمیت بکشد . وقتی پدرش فریدون به او میگوید:

برادرت چندان برادر بود   کجا مر ترا برسر افسر بود (تا تو شاه و مقتردی)

تو گر پیش شمشیر ، مهر آوری   سرت گردد آزرده از داوری

بنا بر باور فریدون که اصل داد است ،در برابر خشونت و پرخاش، باید خشونت و پرخاش کرد . ولی ایرج که ارتا باشد بر ضد این اصلست . و ایرج پاسخ میدهد که

خداوند شمشیر و گاه و نگین   چو ما دید بسیار و بیند زمین

که هر چند روز از برش بگذرد   بُنش خون خورد ، کینه بار آورد

که آن تاجور شهریاران پیش   ندیدند کین اندر آئین خویش

نباید مرا تاج و تخت و کلاه   شوم پیش ایشان دوان بی سپاه

بگویم که ای نامداران من   چنان چون گرامی تن و جان من

مگیرید خشم و مدارید کین   نه زیباست کین از خداوند دین

دل کینه ورشان به دین آورم   سزاوارتر زین ، چه کین آورم

بدو گفت شاه (فریدون) ای خردمند پور   برادر همی رزم جوید تو سور

مرا این سخن یاد باید گرفت   زمه روشنائی نباشد شگفت

زتو پر هنر ، پاسخ ایدون سزید   دلت ، مهر و پیوند ایشان گزید

ولیکن چو جان و سر بی بها   نهد بخرد اندر دم اژدها

چه پیش آیدش جز گزاینده زهر   که از آفرینش چنین است بهر

فریدون که در شاهنامه نماد اصل داد است ، هر چند کاری را که ایرج میخواهد بکند ارج می نهد و هنری ارجمند میشمارد، ولی اورا آگاه میسازد که این کار در جهان واقعیت با شکست روبرو خواهد شد . ولی ایرج ، برغم آگاهی از شکست ، میخواهد استوار براصل « مهر در برابر شمشیر » و « سور در برابر زور » بماند . ازدید فرهنگ ایران ، حکومت بر شالوده« مرجعیت» بنا میشود نه بر پایه قدرت . ایرج ، تصویریست که پدیده مرجعیتauthority را در حکومت روشن میسازد . این کشش و نرمش و مهر است که باید مردمان را افسون کند . حکومت با خشونت و خشم و وحشت انگیزی را فرهنگ ایران به کلی رد میکند . فرهنگ ایران ، حکومتی میخواهد بی قدرت . فرهنگ ایران برضد نظامیست که با حقانیت دادن به کار برد قهر و خشونت و مجازاتهای سنگین و وحشت انگیزی ، دوام خود را تضمین کند . دادن حقانیت به کاربرد انحصاری قهر و خشونت و شکنجه و زور را به حکومت ، نمی پذیرد . ایرج یا ارتا ، همان ترکیب « بهرام و ارتا » یا بهروز و صنم است که از بهمن ، خرد ضدخشم (ضد کار برد زور و قهر و خشونت و پرخاش) پیدایش می یابد . در بندهش بخش سیزدهم دیده میشود که ارتاواهیشت ، برابر با رگ وپی است، و سپهر چهارم و

پنجم در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) پی و رگ هستند . پی ، خورشید است و رگ بهرام . همچنین در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که « ایرس » به معنای مس (نحاس) است . مس در اثر سرخیش ، فلزیست که اینهمانی هم با بهرام و هم با زُهره (رام) دارد . در عربی نیز واژه « عروس » به مروزن نوخواسته همدیگر را میگویند ، در حالیکه در فارسی فقط به زن نوخواسته گفته میشود . این از همان زمینه ، مهر نخستین کیهانی (بهروز و صنم = بهرام و ارتا یا بهرام ورام) میآید که باهم بشکل وحدت نیز شنا خته میشوند . البته واژه عروس در سانسکریت به معنای « سرخ » است.. عروسهای آسمان یکی زُهره (رام) و دیگری خورشید و یکی ماه است . آفتاب ، اینهمانی با ارتا = ایرج داده میشده است . آفتاب را عروس چهارم فلک یا عروس خاوری یا عروس چرخ مینامند . در واژه نامه ها نیز ایرج، به معنای نفس فلک آفتاب باقیمانده است . سپس که خورشید ، نرینه ساخته شده است ، کوشیده اند که اینهمانی ارتا = ایرج = آفتاب را انکار کنند . واژه عربی « عریجاء » که به معنای « نیمروز » است ، از همین زمینه آمده است، و اینهمانی با واژه ایرج دارد . این عروس فلک میانی (فلک چهارم ، سپهریست که میان هفت سپهر است) ، نماد حکومت آرمانی ایرانیان بوده است . همانسان که خونیروس یا ایرانویچ در میان زمین است . چون بهمن و ارتا ، درست اصل میانی هستند و همه را با هم هماهنگ میسازند و باهم آشتی میدهند . اصل میان ، اصل مهر که همه را به هم می بندد . این اندیشه حکومتی که فقط در« پیوند دادن اضداد از راه همپرسی و هماندیشی» ، اجتماع را میسازد ، در ایرج= ارتا = آفتاب نمودار میشد . بهترین رد پای این اندیشه در قصیده عبید زاکان باقیمانده است ،

سریر گاه چهارم که جای پادشهست   فزون زقیصر و فغفور و هرمز و دارا

تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم   ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا

فراز آن صنمی با هزار غنج و دلال   چو دلبران دلاویز و لعبتان خطا

گهی بزخمه سحر آفرین زدی رگ چنگ   گهی گرفته بر دست ، ساغر صهبا

سپهرچهارم ، جای پادشاه و حکومترانست . ولی عبید ، در اینجا پادشاه و والی نمی یابد . بلکه صنمی و عروسی می یابد که چنگ مینوازد و باده می پیماید و غنج و دلال میکند تا دل مردمان را برباید، و لی همه خلق در پیش تخت او لشگرش شده اند . این همان اندیشه « حکومت بی قدرت =

خشتره بی خشم » است که از « بهمن = مینوی ارکه » پیدایش یافته است . این جای نیروئیست که از قیصر و فغفور و هرمز و دارا ، افزونتر است . این خدای مهر است . این اصل میانی بودن، به معنای اصل پیوند و مهر و همبستگی میان اضداد بودن ، در داستانی که فریدون سه پسرش را میآزماید در باره ایرج میآید :

دگر کهتر (ایرج) آن مرد با هنگ و جنگ   که هم باشتابست و هم با درنگ

زخاک و زآتش ، میان را گزید   چنان کز ره هوشیاران سزید

دلیر و جوان و هشیوار بود   بگیتی جز او رانباید ستود

کنون ایرج اندر خور نام اوی   در مهتری باد فرجام اوی

بدان گونه آغاز ، خوشی نمود   بگاه درشتی ، دلیری نمود

در این داستان که فریدون سلم و تور و ایرج را میآزماید ، میتوان به آسانی دید که ۱- سلم ، پیکر یابی خرد ، است که محتاط است و ۲- تور که پیکر یابی دلیری و کستاخی بدون خرد است و ۳- ایرچ ، پیکر خرد و دلیری با همست . خردی که « هنگام درشتی و هنگام نرمش و مدارائی » را میشناسد . در فرهنگ ایران ، نیکی ، کاریست که به هنگام کرده شود. و گرنه کاری نیک نیست که همیشه کرده شود . میان ، بدین معنی فهمیده میشود . مقصود آن نیست که جائی در میان خرد و دلیریست که آنجا این دو با هم میآمیزند . در هنگامش باید نرم بود و در هنگامش باید درشت بود . ایرج یا ارتا یا حکومت آرمانی ، حکومتیست که میتواند درنگ را با شتاب ، خاک را با آتش ، نرمی را با استواری ، .... آشتی بدهد . این توانائی در فرهنگ ایران ، مهر نامیده میشود . میانه گزینی در فرهنگ ایران به معنای این نیست که انسان نسبت به هردو بی اعتناء و لاقید باشد ، نه این باشد ونه آن . بلکه به معنای آنست که بکوشد که این و آن را با هم هماهنگ سازد . مثلا امروزه بسیاری بیخبر از آنند که ریاست جمهوری ، چیزی جز هماهنگ ساختن اصل پادشاهی با دموکراسی نیست . در دموکراسی ، همه ملت باهم شاهند . آنچه را امروزه بطور کلی در جهان ، دموکراسی مینامند ، دمو کراسی واقعی نیست ، بلکه معجونیست از دموکراسی + اریستوکراسی (اشرافیت) + و پادشاهی . یک ملت با جمعیت کلان، نمیتواند هنوز بطور مستقیم حکومت کند . تصمیم گیری ملیونها نفردر باره هر مسئله ای به هنگام ، هنوز امکان پذیر نیست . از این رو در واقع

مجلس نمایندگان وسنا و رئیس جمهور، عناصری هستند که از اشرافیت و از پادشاهی گرفته شده اند، و با اصل حکومت ملت ، تا آنجا که ممکن است، سازگار ساخته شده اند . رئیس جمهور همان شاهست که از این پس از طرف ملت ، با تناوب برگزیده میشود . شاهی در شکل ریاست جمهوری به خود ادامه میدهد . اشرافیت نیز شکل انتخابی به خود میگیرد . با انتخاب رئیس جمهور ، شاهی به شکل نوین باقی میماند، و استوار بر خرد انسانها میگردد، و دیگر، نه ودیعه الهیست نه ظل الله . تا شاهی، شکل ریاست جمهوری نگرفته، و ریشه در خرد مردم پیدا نکرده است ، باید به آخوند یا موبد، تکیه کند تا مشروعیت پیدا کند . بدینسان جدائی حکومت از دین ، کاری مشکل میگردد . شاهی در شکل ریاست جمهوری ، دوام ارثی خودرا از دست میدهد . از این پس ، شاه ، محور دوام وحدت ملت نیست . تا که خانواده شاهی ، محور دوام وحدت ملت شمرده میشود ،خطر بسیار بزرگست. چنانچه با نابود شدن خانواده ساسانی ، دوام حکومت و وحدت سیاسی ملت ایران از هم پاشید .